درس ششصد و هفتم

بحث کلی و جزئی

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

فصلٌ (۲) فی الکلّی و الجزئی.
الکلی علی الاصطلاحِ الّذی مَعناهُ بِحَسَبِ ذلک أنَّهُ یَحتَمِلُ الشِرکَةَ أو لا یَمنَعُ الشِرکةَ یَمتَنِعِ وُقوعُهُ فی الأعیانِ فإنَّهُ لَو وَقَعَ فی الأعیانِ حَصَلَت لَهُ هُویةٌ مُتشخِّصَةٌ غیرُ مِثالیةٍ فَلا یَصِحُّ فیها الشِرکَةُ.[۱]

این بحث دربارهٔ کلی است و گرچه معنای کلی در مباحث گذشته معلوم بوده است ولی حالا ایشان به‌طور مشخص برای این مسئله بحث جداگانه‌ای را تفریز[۲] می‌کرده‌اند.

معنای «کلی» و فرق آن با «کل»

به‌طورکلی در اصطلاح، کلی به حقیقتی گفته می‌شود که قابلیت انطباق خارجی را در مصادیق مختلفه و متکثّره دارد، این معنای کلی است. به خلاف «کل» که خود آن لفظ به مفهوم ابتدایی وضعی خودش شامل افراد مختلف می‌شود. دیگر اینکه دلالت کلی بر مصادیق متکثّره و متعدده دلالت عقلیه است نه دلالت وضعیه، ولی در «کل» این‌طور نیست و خود لفظ دلالت می‌کند لذا در مصداق «کل» حتماً باید افراد متکثّره‌ای وجود داشته باشند؛ اگر فقط یک عالم در بلد هست نمی‌توانید بگویید که أکرِم کُل عالم فی البَلد، یا أکرِم العالِمَ فی البَلد که الف و لامش استغراق باشد و دلالت بر کل بکند یا أکرِم العُلَماء چون یک عالم بیشتر وجود ندارد ولی عالم به‌عنوان جنس را می‌توانید به‌کار ببرید که یک مصداق برای آن عالم وجود داشته باشد یا مصادیق متکثّره‌ای باشد، از این نظر هردو یکی است و تفاوتی نمی‌کند؛ اگر شما برای این عالم در خارج یک مصداق داشته باشید می‌توانید بگویید: أکرِم العالِم، هزارتا عالم هم باشند باز هم می‌توانید بگویید: أکرِم العالِم، زیرا در عالم حکم روی فرد نرفته است به‌عنوان أنّه خارجٌ، بلکه به‌عنوان اینکه او می‌تواند مصداق برای این طبیعت باشد حکم روی آن رفته است و به این لحاظ شما می‌گویید: أکرِم العالِم.

بنابراین در اینجا فرد را لحاظ نمی‌کنید و لحاظ مصداق را ندارید بلکه لحاظ تحقق خارجی این طبیعت و ماهیت را دارید حالا در این تحقق خارجی اگر یک مصداق باشد خب خرجتان کمتر است و به‌صرفه‌تر است!

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸.

[۲] . لغت‌نامه دهخدا: «تفریز: جدا نمودن و قطع کردن کاری بر کسی.»

اگر دوتا مصداق باشد دیگر واویلا می‌شود! سه‌تا مصداق باشد وا پیغمبراه، وا حمزتاه! و اگر بیشتر باشند دیگر نمی‌دانم چه می‌شود! حالا اگر بخواهد اطعام کند می‌شود کاری کرد مثلاً اگر یکی باشد می‌شود پلوخورشت داد، دوتا باشد می‌شود آبگوشت داد، سه‌تا باشد می‌شود نان و پنیر و سبزی داد، [اصفهانی] می‌گوید که نان و پنیر و سبزی خیلی خوبِس! آن‌قدر برای بدن خوبِس که هیچ چیز به پایش نمی‌رسد! بالأخره هر چیزی راه دارد!

این مصداقیت برای این ماهیت، مصداقیتِ مورد نظر برای کلی نیست ولی برای جمع، آن مورد نظر قرار می‌گیرد؛ یعنی وقتی که شخص یک اسم را به‌عنوان کل ادا می‌کند منظور افراد خارجی هستند که البته آن افراد خارجی تحت این طبیعت هستند و نظر روی افرادی می‌رود که آن افراد متصف به وصفی هستند.

بنابراین آنچه که از صحبت‌ها روشن و واضح است این است که هیچ‌وقت وجود کلی در خارج به‌عنوان نفس تعیّن نیست یعنی وجود کلی و ظرف برای آن در ذهن هست، ذهن است که ظرف مناسب برای این تحقق کلی است و حدود و ثغور این ماهیت کلیه در ذهن روشن می‌شود، منتها از آنجایی که بین ذهن و خارج یک ارتباط علمی وجود دارد، آن جهت ارتباط علمی اقتضا می‌کند که یک مابإزائی به‌عنوان این مصداقِ صورتِ مرآتی و مثالی برای این کلی که در ذهن هست در خارج هم وجود داشته باشد؛ یعنی وقتی که انسان می‌گوید: انسان و یا عالم و یا نوعی از انواع، یک حقیقت و هویت خارجیه که بتواند با آن حیثیت مثالی خودش مصداق برای این وجود ذهنی قرار بگیرد [مدّنظر است].

روی این عبارات دقت کنیم تااینکه آن منظور مرحوم آخوند در اینجا در کیفیت انطباق کلی با خارج بهتر روشن شود که وقتی که ایشان می‌فرمایند که کلی عبارت از یک حقیقت مثالیه است، این به چه نحوه از مثال در اینجا صورت پیدا می‌کند؟ مثالی که در اینجا هست مثال در ذهن است نه مثال خارج و آنچه که در خارج است تجسم، تعیّن، تشخّص و وحدت است، اوصافی است که لازمهٔ وجود متعیّن خارجی است نه لازمهٔ ماهیت، وقتی که ماهیت را به شرط وجود درنظر می‌گیرید طبعاً تعیّن و تشخّص، وحدت و وجوب ـ منتها وجوب بالغیر، نه وجوب استقلالی ـ انتساب به زمان، انتساب به مکان، وضع، مقولات و ماهیات به شرط الوجود، همهٔ اینها برای این شیء مجسم خارجی عارض می‌شود و آن شیء مجسم خارجی به همهٔ اینها متصف می‌شود.

ذهن، وعاء تحقق وجود ذهنی

حالا این تقابل و انعکاسی که بین این صورت ذهنی شما که همان کلی طبیعی است و بین آن جسم خارجی پیدا شده است از کجا آمده است؟! آن که وجودش، وجود ذهنی است و وعاء تحقق وجود ذهنی،

ذهن است، چطور این وجود ذهنی با یک وجود خارجی در اینجا انعکاس پیدا کرده است؟ و شما وقتی که یک نفر را می‌بینید که دارای این خصوصیات است می‌گویید: هذا إنسانٌ؟! خب این هذا إنسانٌ که الآن دارید می‌گویید براساس یک انعکاس ذهن این مسئله پیدا شده است، بین آن وجود خارجی که معلوم بالعرض است و بین آن وجود ذهنی شما که معلوم بالذات است چه نحوه ارتباطی برقرار شده است؟! بااینکه اینها از دو سنخ هستند و از دو مقوله هستند؟! یک مقوله، مقولهٔ تجرد است که قائم به ذهن شماست و یک مقوله، مقولهٔ ماده است که قائم به عین خارج است، این تقابل از کجا پیدا شده است؟! این تقابل به‌خاطر آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی در این شیء خارجی موجود است منتها شما این صورت مثالی را کشف می‌کنید و آن صورت مثالی را با آن صورت ذهنی منطبق می‌کنید والاّ هیچ‌وقت شما جسم خارجی را با آنچه که در ذهن است منطبق نمی‌کنید، آنچه که در ذهن است از یک مقولهٔ دیگر است.

آن شیئی که در ذهن است به مناسبت سنخیتش با مثالی که در آن جسم خارجی است، به آن ملاحظه در آنجا انطباق حاصل می‌شود والاّ وقتی که دو چیز باهم سنخیت ندارند، اصلاً اقتران و تطبیق و سنخیت در آنها معنا ندارد مثل اینکه شما فرض کنید یک نفر لبوفروش که در خیابان دارد حرکت می‌کند، با فلان آقای عالم یا آن مرد بزرگ کذا مثل هم هستند! همه به شما می‌خندند و می‌گویند: این چه سنخیتی است؟! تشابه یا تشبیه که فقط با سروکله و دست‌وپا داشتن حاصل نمی‌شود! باید یک سنخیتی وجود داشته باشد، یا در انسانیت مثل اوست، یک جهت تشبیهی در اینجا باید پیدا بشود تا آن سنخیت برقرار شود. اگر این فرد لبوفروش بخواهد قابل تشبیه با یک فرد عالمی باشد، باید برود درس بخواند و کم‌کم از این نردبان علم بالا بیاید، بیاید، تا به حدّی برسد که دیگر در آن حد تشبیه جایز باشد یعنی بین این و او سنخیت پیدا بشود.

فرق امام علیه‌السّلام با سایر مردم

انسان هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را با امام علیه‌السّلام تشبیه کند و با حالات امام نمی‌تواند خود را تشبیه کند، تشبیه ما با امام مثل تشبیه چغندر فروش با بوعلی می‌ماند که هِرّ را از برِّ تشخیص نمی‌دهد! برای اینکه این مسئلهٔ تشبیه حاصل بشود باید در خودمان تغییر و تحولات ایجاد کنیم، حرکت تحوّل نفسی و تبدّل نفسی در خود به‌وجود بیاوریم؛ نفس خود را از عالم حیوانیت بالا بیاوریم، بیاوریم، به یک عالم قدس و عالم طهارت برسانیم، در آنجا که رسیدیم دیگر در آنجا افکار ما، افکار بشری نخواهد بود.

آثار گذشتن نفس از عالم حیوانی

اعمال ما دیگر با سایر اعمال که زائیدهٔ غرائض و صفات است تغییر خواهد کرد، نحوهٔ خطورات ما با

خطورات سایر افراد متفاوت خواهد شد، کیفیت تمرکز ذهن ما با تمرکزهای سایر افراد فرق خواهد کرد، التفات و نگرش ما نسبت به مسائل خارجی با نگرش سایر افراد اختلاف جوهری خواهد داشت و اختلاف، اختلاف ماهوی خواهد شد، نظر ما نسبت به پروردگار و کیفیت معیّت با او، دیگر با سایر افراد از زمین تا آسمان فرق دارد. وقتی که به آنجا رسیدیم آنگاه می‌شود بگوییم که فلانی شبیه است، تقریباً نزدیک است، به آن حریم خود را نزدیک کرده است در زیر سایهٔ امام علیه‌السّلام است و در زیر ولایت امام علیه‌السّلام است و بر قلب او اشراق از آن ناحیه خواهد شد. اگر این نحوه شد آن‌وقت تازه می‌توانیم نسبت به آن مقام و موقعیت نظر بدهیم و اظهارنظر کنیم والاّ با علوم و با معلوماتی که ما داریم و با آنچه را که داریم فکر می‌کنیم، این «عنقا شکار کس نشود دام بازگیر»![1] باید این مسئله را به عهدهٔ اهل فن گذاشت و خود را در این وادیه قرار ندهیم و آبروی خود و دیگران را نبریم.

لزوم وجود سنخیت برای انعکاس یک حقیقت در یک تعیّن

پس همیشه برای انعکاس یک حقیقت در یک تعیّن، سنخیت لازم است که آن سنخیت باید وجود داشته باشد و اگر نباشد، نمی‌شود.

معنای کلی طبیعی

مطلب در مسئلهٔ کلی طبیعی هم از همین قرار است؛ کلی طبیعی عبارت از یک حقیقت طبیعیه در ذهن است که وجودش قائم به ذهن است و ظرف و وعاء آن ذهن هست و ذهن برای مصداق عینی و مصداق خارجی او، دنبال صورت مثالی می‌گردد. اگر آن صورت مثالی را در عین خارجی پیدا کند، می‌گوید: هذا إنسانٌ و اگر آن صورت مثالی را در این میکروفون‌ها و ضبط‌صوت‌هایی که الآن در اینجا هست پیدا نکند دیگر نمی‌گوید: هذا إنسانٌ، این شیءٌ آخر می‌شود؛ صورت مثالی اینها شیء دیگری است و صورت مثالی انسان شیء دیگری است.

نحوهٔ ارتباط بین انسان و اشیاء خارج

بنابراین، اینکه می‌گویند: کلی طبیعی با صورت مثالی با خارج ارتباط برقرار می‌کند که آن صورت مثالی

---

[1] . دیوان حافظ(قزوینی)، غزل ۷:
عَنقا شکار کَس نشود دام بازچین *** کآنجا همیشه باد به دست است، دام را

در نفس است، این مسئله را باید متوجه باشیم که صورت مثالی، آن صورت در خارج است منتها انسان از آن صورت مثالی کشف می‌کند و آن صورت مثالی پنهان است. جسم، صورت مثالی نیست بلکه أمرٌ متعیّنٌ مُتشخّصٌ قاسٍ[1] لَه وزنٌ و حجمٌ و مُنتسبٌ إلی الزَّمانِ و المکانِ و غیرُ ذلک مِنَ الاوساط بِشَرطِ الوجود است، این جسمی که دارای این خصوصیات است خود این جسم صورت مثالی نیست ولی در کمون این جسم یک صورت مثالی هست و انسان در ارتباط با اشیاء خارجی با آن صورت مثالی که در این جسم هست ارتباط برقرار می‌کند و آن را کشف می‌کند و وقتی که به‌واسطهٔ این هویت خارجی، آن صورت مثالی را کشف کرد آنگاه می‌توان گفت که بین انسان و اشیاء خارج ارتباط برقرار شده است و این ارتباط به‌واسطهٔ جسم نیست.

جسم، آلت کشف صورت مثالی

بله! جسم به‌عنوان آلت و وسیله در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد که انسان آن صورت مثالی را می‌تواند کشف کند لذا حالاتی برای افراد پیدا می‌شود درحالی‌که آن حالات در جسم نیست. من‌باب‌مثال به یک نفر نگاه می‌کنید و می‌بینید حالتش با شما به‌نحو خاصی است، به او می‌گویید: چه شده است؟! مگر من کاری کردم؟! مگر با من دشمن هستی؟! درحالی‌که قیافه‌اش عوض نشده همین‌طور خیره دارد نگاه می‌کند، اینکه می‌گویید: «دشمنی»، این را از کجا آوردید؟! اینکه روی پیشانی‌اش نوشته نشده است که من با تو دشمنم، امروز از خانه‌اش درآمده و بالای پیشانی‌اش نوشته که امروز با تو دشمن هستم و حواست باشد، دو متر از من فاصله بگیر، خلاصه امروز هوا پس است و بارانی است! این را کشف می‌کنید، این کشف از کجاست؟! یااینکه از نگاه شخص احساس می‌کنید که یک مطلبی در دل دارد و نمی‌خواهد ابراز و اظهار کند، این مسئله را از کجا می‌فهمید؟! درحالی‌که این شخص قیافه‌اش همان است رنگ صورت و چشم و ابرو اینها همه تفاوتی نکرده است این حالتی را که از او احساس می‌کنید؛ حالت فردی با این خصوصیت؛ حالت فردی غضبان، حالت فردی رئوف، حالت فردی مبتسم و حالت فرد رحیم، این حالات مختلف را شما از کجا به‌دست آوردید؟ این حالت آن کیفیت ارتباط بین شما و آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی برحسب ادراک و حدّت و ذکاء افراد کشفش مختلف است. مثلاً کسی وارد مجلس می‌شود و شخصی تا یک نگاه به او بکند، می‌گوید: ندیدی فلانی وقتی که آمد این‌طوری بود؟! دیگری می‌گوید: من نفهمیدم، می‌گوید: چطور نفهمیدی؟! حالا این یک ساعت هم نگاه کند مثل گوسفند نمی‌فهمد ولی یکی پیدا می‌شود با همان نگاه اول می‌فهمد! این به چه برمی‌گردد؟! این به آن حالت و کیفیت ادراک برمی‌گردد.

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «قاس: اندازه.»

نحوهٔ اطلاع اولیاء از مافی‌الضمیر انسان با نظر به صورت مثالی

اینکه اولیاء خدا با یک نگاه می‌فهمند این [به‌خاطر] آن حالتی است که آنها درک می‌کنند و ما درک نمی‌کنیم، اتفاق می‌افتد حالا کار نداریم به اینکه آنها حتی بدون توجه به ظاهر متوجه می‌شوند، نه در آنجایی که از توجه به ظاهر پی می‌برند [مدّنظر ماست] چون دو نوع توجه به باطن هست؛ یکی توجه به باطن بدون توجه به ظاهر است، مثل اینکه یک شخص بزرگی هست که اعمیٰ است اصلاً نابینا است، خب آیا این چون اعمیٰ است متوجه جریانات و احوال نیست؟! درحالی‌که این‌طور نیست. بعضی‌ها ممکن است تا نگاه می‌کنند این قضیه را می‌فهمند، اینکه نگاه می‌کند و می‌گوید: دیشب چرا در منزل فلان دعوا را با عیالت کردی؟! با بچه‌ات کردی؟! با آن خدمتکار کردی؟! تا یک نگاه می‌کند [این مطلب را ادراک می‌کند]، در کجای صورت و پیشانی او، این مسئله نوشته شده که الآن این مسئله را ادراک می‌کند؟! هیچ کجا نوشته نشده است ولی چون آن صورت مثالی همراه با این شخص هست! شما اگر صبح تا شب هم با این فرد باشید این را نمی‌فهمید، چون با این مطالب اصلاً ارتباطی ندارید ولی او تا نگاه می‌کند می‌گوید: چرا دیروز فلان کار را انجام دادی؟! می‌گوید: آقا از کجا فهمیدید؟! می‌گوید: بندهٔ خدا از قیافه‌ات خواندم! قیافه‌ات داد می‌زند! می‌گوید: پس چرا این اشخاص که این‌طرف و آن‌طرف من نشسته‌اند نمی‌فهمند؟! می‌گوید: هان! این را هرکسی نمی‌داند! آن صورت مثالی که با سرکار فیض‌آثارِ مناقب‌شعار هست قابل ادراک برای دیگری نیست! حضورتان عرض کنم که آن را حلال‌زاده می‌بیند!![1] گفت: این حوله را حلال‌زاده‌ها می‌بینند!! درست شد؟!

ظاهر و جسم، وسیله‌ای برای کشف صورت مثالی

این را هرکسی ادراک نمی‌کند درحالی‌که وسیلهٔ برای کشفِ این صورت مثالی جسم است، نگاه می‌کند، این غیر از آن است که بدون اطلاع بفهمد آن یک مطلب دیگر است که حتی بدون اطلاع می‌فهمد، گفت: «نامهٔ نانوشته خوانی»[2] آن یک مطلب دیگر است ولی درصورتی‌که نگاه کند می‌فهمد، این کشف صورت مثالی یک نحو دیگری است و همین کشف را ما هم انجام می‌دهیم منتها نه در آن مرتبه، در مراتب مادون خود ما هم کشف را انجام می‌دهیم، حالت رأفت افراد را نسبت به خود می‌فهمیم، حالت غضب افراد را نسبت به خود می‌فهمیم، حالت کتمان و اخفاء مطلب افراد را نسبت به خود می‌فهمیم اینها را از کجا می‌فهمیم؟! علم غیب

---

[1] . اشاره به داستانی دارد از کریستین آندرس در کتاب فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی نوشته غلامعلی حداد عادل.

[2] . خمسه نظامی، لیلی و مجنون، بخش اول:
هم قصهٔ نانموده دانی *** هم نامهٔ نانوشته خوانی

که نداریم، از همین ظاهر می‌فهمیم، یعنی همین ظاهر وسیلهٔ برای کشف آن صورت مثالی می‌شود.

پس اگر در بعضی از عبارات داریم که صورت مثالی در ذهن هست این‌طور نیست، صورت مثالی در خارج هست منتها کشف آن صورت مثالی به‌واسطهٔ ذهن است، ذهن می‌آید و آن صورت مثالی را کشف می‌کند؛ حالا [یک وقت] آن صورت مثالی صورت مثالی نوعیه است مثلاً انسان نگاه می‌کند به یک آدمی که می‌بیند دارد این‌طوری با دو پایش راه می‌رود که برود در حجرهٔ فلانی آنجا یک خبرهایی هست. روز اول و دوم و سوم ماه است و دارد می‌رود، می‌گوید: هان! این الآن دارد در آنجا می‌رود که طلب را وصول کند! خب اینکه الآن کشف شد از کجا برای او مشخص شد؟! مثل اینکه این قضیهٔ اول و دوم و سوم ماه تا ظهور حضرت باید برقرار باشد و هیچ‌وقت این قضیه نباید سروسامانی پیدا کند! این کشف صورت مثالی از کجا پیدا می‌شود؟! از همین اطلاع انسان بر این ظاهر که این ظاهر یک جنبهٔ مثالی ایجاد می‌کند که انسان به آن جنبهٔ مثالی می‌رسد.

یک وقتی هم آن جنبهٔ مثالی در صورت نوعیه نیست، مانند اینکه صفات، ملکات، غرائز و سایر آن اشتغالات نفسانی و کیفیت رسوخ آنها در نفس است که برای انسان این صورت را ایجاد می‌کند.

انواع صورت مثالی

بنابراین صورت مثالی دوتا است یک صورت مثالی در خارج هست و یک صورت مثالی در ذهن هست؛ انسان در اقتران صورت مثالی در ذهن با آن صورت مثالی در خارج تازه با آن شیء خارجی ارتباط پیدا می‌کند. به هر مقدار که این تطبیق صحیح و دقیق و قابل انطباق‌تر باشد اطلاع انسان بر آن صورت مثالی خارجی دقیق‌تر خواهد بود؛ یعنی این انعکاسی که از این ذهن به خارج حاصل می‌شود و آن صورت مثالی را می‌گیرد و در ذهن می‌آورد، به هر مقدار که این انعکاس دقیق‌تر باشد به همان مقدار این مسئله [واضح‌تر] می‌شود.

اختلاف مراتب مکاشفات افراد

اینجاست که دیگر مکاشفاتی که برای افراد پیدا می‌شود و مراتب صدقشان و مراتب دیگر آنها را درنظر بگیرید که کیفیت ادراک این بابای بیچاره که فقط نشسته و دارد مدام کشف می‌کند که فلان قضیه اتفاق می‌افتد و یک‌دانه‌اش هم اتفاق نیفتاده، این از صورت مثالی خارجی نیست! این صورت مثالی که الآن در این شجری هست که درمقابل خود می‌بینید در خود همین شجر صورت مثالی است که شما می‌توانید دویست سال بعد را از همین شجر کشف کنید [این] برای کسی که دارای حذاقت و دارای خبرویت باشد که بتواند از این دربیاورد والاّ من هرچه نگاه می‌کنم غیر از دو متر درخت و سبزه و اینها چیز دیگری از این شجر ملاحظه نمی‌کنم. آن صورت‌های مثالی متعددی که انسان در تمام نظام عالم می‌بینید [این‌طور هستند] و اسراری در اینجا هست که

اگر آدم بگوید، می‌گویند: اصلاً این حرف‌ها را از کجا درآورده و دارد می‌زند!

ذو مراتب بودن صور مثالی

تمام اینها همه برای کسانی که از نقطه‌نظر نفوذ ذهن در صور مثالی افراد نافذتر هستند، [وجود دارد]. چون خود صور مثالی دارای مراتبی است مراتب خفاء و اخفاء و فوق‌الخفاء که مرتبهٔ سرّ است، در همهٔ آنها این صورت مثالی‌ها نفوذ دارد. لذا اینجاست که بزرگان گفته‌اند که «پس به هر دستی نباید داد دست»،[1] برای این قضیه است که آن کسی که می‌آید و یک نگاه به ظاهر می‌کند این یک صورت مثالی را می‌بیند یک چیزهایی هم می‌گوید و یک چشمه‌هایی هم نشان می‌دهد و یک قضایایی را هم می‌گوید که آدم خوشش می‌آید، یکی هم می‌آید یک نگاه می‌کند یک پرده داخل‌تر را نگاه می‌کند، یک مقدار باطن را نگاه می‌کند و یکی هم مطالب دیگری را مشاهده می‌کند لذا می‌بینید که یک‌دفعه بین دو نفر اختلاف می‌افتد؛ می‌بینید این رفته با این رفیق شد، آن شخص می‌گوید: تو که الآن با این رفیق شدی، می‌دانی این چه کارهایی می‌کند؟! این کار خلاف کرده است! و راست هم می‌گوید! مثلاً می‌گوید که این دزدی کرده است [چرا با او رفاقت می‌کنی]! نه‌اینکه او دزدی را نبیند، این دزدی را می‌بیند ولی عمقش را هم می‌بیند! این دزدی را می‌بیند ولی دیگر آن داخل را نمی‌بیند آنچه که اخفاء است را نمی‌بیند!

لذا اینجاست که اختلاف بین افراد پیش می‌آید که این چرا با این رفاقت می‌کند؟! این خوب است و این بد است و این فلان است و می‌آید برای بزرگان تعیین تکلیف می‌کند درحالی‌که آنها می‌خندند و نگاه می‌کنند می‌گویند: خب تو صورت مثالی را این‌طور می‌بینی به آن عمل کن! طبق آن صورتی که می‌بینی عمل کن ما که با تو دعوا نداریم!! یک‌دفعه می‌بینید بعد از پانزده سال دیگر این شخص روی دست هزارتا مثل او زد، کِی؟! پانزده سال دیگر!

در روایت داریم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جنگ صفین ـ این روایت را من خودم دیدم منتها الآن نمی‌دانم در کدام کتاب هست، ننوشتم، ظاهراً برای امام صادق است ـ وقتی حضرت شمشیر می‌زد تا چهل پشت او را نگاه می‌کرد اگر در چهل پشت او یک شیعه درمی‌آمد او را رد می‌کرد و سراغ یکی دیگر می‌رفت، ولی مالک نه، شمشیر می‌زد و از دَم جلو می‌رفت! او کاری ندارد او وظیفه دارد بزند جلو برود! البته او هم که دارد می‌زند و جلو می‌رود او هم از پشت یک کنترل از راه دوری دارد که نشسته که او کدام را بزند و کدام را

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۰:
چون بسی ابلیس آدم روی هست *** پس به هر دستی نشاید داد دست

نزند و پنهانی تا می‌خواهد بزند سپر را بالا می‌آورد، رد می‌شود و فرار می‌کند![1] اینها یک چیزهایی است که دیگر آنها را خودشان می‌دانند! آن‌طوری که ما می‌دانیم این است که آن از دم می‌زد و می‌رفت ولی حضرت تا نگاه می‌کرد تا چهل پشت و این چیزها را مشاهده می‌کرد.

تلمیذ: راجع به امام حسین هم هست؟!

استاد: بله، راجع به سیدالشهدا علیه‌السّلام هم هست.

الکلی علی الاصطلاحِ الّذی مَعناهُ بِحَسَبِ ذلک أنَّهُ یَحتَمِلُ الشِرکَةَ أو لا یَمنَعُ الشِرکةَ یَمتَنِع وُقوعُهُ، فی الأعیانِ فإنَّهُ لَو وَقَعَ فی الأعیانِ حَصَلَت لَهُ هُویةٌ مُتشخِّصَةٌ غیرُ مِثالیةٍ فَلا یَصِحُّ فیها الشِرکَةُ.[2]

کلی بر آن اصطلاحی که تابه‌حال گفته شده است معنایش این است که «یَحتَمِلُ الشِرکَةَ أو لا یَمنَعُ الشِرکةَ» این کلی وقوعش در اعیان ممتنع است و اگر این کلی در اعیان حاصل بشود؛ یعنی خود کلی مثل جنس و فصل باشد یا ماده و صورت که در اعیان، این کلی باشد یک هویت متشخصه‌ای غیر مثالیه برایش پیدا می‌شود، چون فرض این است که هرچه در اعیان خارجی باشد با ماده و صورت است و آن چیزی که در عین خارجی با ماده و صورت در عین خارجی هست ـ البته در حال ماده ـ دارای تشخّص است و وقتی یک چیزی دارای تشخّص شد، قابل سرایت بر کثیرین نخواهد بود.

هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص

فَإن استَشکَلَ أحدٌ بِأنَّ الطَبیعَةَ الموجودةَ فی الذِّهنِ لَها أیضاً هویةٌ موجودَةٌ مُتخَصِّصَةٌ بأمورٍ؛کَقیامِها بِالنَّفسِ وَ تُجَرِّدُها عَنِ المِقدارِ وَ الوَضعِ و کَونِها غَیرَ مُشارٍ إلیهِ بَل کُلُّ واحِدَةٍ مِنَ الصُّورِ العِقلیةِ صورةٌ جُزئیَّةٌ فی نَفسٍ جُزئیَّةٍ فامتنَعَ اشتِراکُها.[3]

آنچه که در ذهن است آن‌هم یک طبیعت واحد است بالأخره آن چیزی که در ذهن شماست با آن چیزی که در ذهن دیگری است فرق می‌کند گرچه یک معنای واحدی را باهم تصور کردید ولی هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص است و ربطی به دیگری ندارد. خب پس باید بگویید که آن‌هم متخصص است. [مثل قیامش به نفس] که این یکی از عوارض است و [تجردش از مقدار و وضع] این‌هم یکی از خصوصیاتی است که مربوط به ذهن است و به آن اشاره نمی‌شود و هر نفس جزئیه‌ای برای خودش یک صورت عقلیهٔ جدا دارد که [اشتراکش ممتنع است]، پس چطور این مشترک است؟! چطور این صورت عقلیه انطباق بر کثیرین پیدا می‌کند؟!

أ وَ لا تَرَی أنَّ الصورةَ الموجودَةَ فی ذِهنِ زَیدٍ یَمتَنِعُ أن یَکونَ بِعَینِها مَوجودَةٌ فی أذهانٍ مُتَعَدِّدَةٍ فَإن

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸.

[3] . همان، ص ۸ و ۹.

كانَتِ الصّورَةُ العقليةُ كُليتها بِاعتِبارِ المُطابَقَةِ فالجُزئيّاتُ أيضا يُطابِقُ بَعضُها بَعضاً فَيَلزَمُ أن يكونَ الجزئياتُ كليةً.[1]

خب این نمی‌شود؛ هر صورت ذهنی برای خود شخص است و صورت ذهنی دیگر هم اختصاص به دیگری دارد، اگر صورت عقلیه کلیتش به اعتبار مطابقت است و جزئیات هم بعضی از آنها با بعضی مطابقت می‌کند، آن صورت جزئی که در ذهن شما هست با خیلی از اشیاء خارجی مطابقت می‌کند پس این تعریف جزئی و کلی نشد. پس آن جزئی که در نفس هست آن جزئی که مربوط به ذهن است و صورتی که در نفس هست باید بگویید که آن کلی است چون قابل صدق بر کثیرین است؛ شما یک انسان را در ذهن تصور می‌کنید و هزارتا فرد را در خارج برایش می‌بینید خب آنچه که در ذهن تصور کردید جزئی است یا کلی؟! جزئی است چون مربوط به ذهن است.

تلمیذ: آیا وجود ذهنی با خارج اشتراک در ماهیت دارد؟

استاد: اصلاً به‌طورکلی صورت مثالی همین است، صورت مثالی آن ماهیتِ با اختلاف وجود [است]، یعنی وجود چون از نظر شدّت و ضعف و از نظر تجرد و غیر تجرد دارای مراتب مختلف هست، این موجب می‌شود که به صور مختلفهٔ عینیه دربیاید، آن صور مختلفهٔ عینیه با حفظ ماهیت دارای وجودات متفاوت هستند.

منشأ برداشت‌های مختلف از یک کلام

تلمیذ: اگر ماهیت از وجود انتزاع می‌شود چطور می‌شود که از وجود ذهنی یک نوع انتزاع می‌شود و از وجود خارجی نوعی دیگر؟!

استاد: نه، ببینید شما از وجود ذهنی انتزاع نمی‌کنید، شما از همان وجود خارجی یک صورت مثالی را می‌سازید و به عبارت دیگر کشف می‌کنید. حالا من یک مثالی بزنم که آن مثال یک مقدار مسئله را نزدیک‌تر بکند؛ فرض کنید یک شخصی در یک مجلسی یک صحبتی را که می‌کند و یک حرفی را که می‌زند شما می‌بینید به تعداد افرادی که در آن مجلس هستند برداشت‌های مختلفی شده است این برداشت‌های مختلف ناشی از چیست؟ این ناشی از علل مختلفی است که در اینجا نقش داشته است؛ یکی از آن علل کیفیت ارتباط مستمع با متکلم است، ممکن است یک مستمعی کنار دست متکلم نشسته باشد و بهتر حرف را بشنود و یک مستمعی که آن گوشه نشسته است، خوب نشنود. دیگری عبارت از میزان حواس و آن هوشی است که مستمع آن هوش را به متکلم می‌دهد؛ کسی کاملاً دقیق دارد به زبان متکلم نگاه می‌کند و از حرکات چشم و ابرو مطلب درمی‌آورد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند که ما وقتی پیش بزرگان می‌نشستیم نه از صحبت آنها

---

[1] . همان، ص ۹.

بلکه از حرکات چشم آنها مطلب را می‌فهمیدیم. یکی می‌نشیند همین‌طور به درودیوار نگاه می‌کند انگار این شخصی که اینجا نشسته است مشهدی حسن دوغ‌فروش است و نمی‌فهمد که او کیست! عین عرب‌ها که می‌آمدند می‌گفتند: یا رسول الله حَدِّثنی! انگار پسرخاله‌اش است؛ حَدِّثنی! قصه برایم بگو! از این قصه‌ها! و لِنگش را عین الاغ دراز می‌کرد و همین‌طوری به پیغمبر می‌گفت که بیا مشت‌ومال بده! جدی می‌گویم ها، داریم! خب حالا اگر پیغمبر یک حرفی بزند و یک مطلبی بگوید، اینها چه می‌فهمند و چقدر ادراک می‌کنند؟!

پس اینها مسائل خارجی است یک مقداری هم برگشتش به میزان اطلاع خود شخص است، خود شخص با اطلاعی که از متکلم و از جریانات دارد، آن اطلاعاتش در کیفیت تحصیل مطلب کمک می‌کند. اینها من‌حیث‌المجموع مسائلی است که برای فرد حاصل می‌شود و هر شخصی به مقتضای ارتباطش در این مسئله [مطالب را به‌نحوی ادراک می‌کند].

ما در زمان گذشته، خودمان می‌دیدیم وقتی که بعضی‌ها یک مطلبی را می‌گفتند دقیقاً برداشتی که من می‌کردم صد و هشتاد درجه با بقیه فرق می‌کرد، صد و هشتاد درجه، نه صد و هفتاد درجه! دقیقاً صد و هشتاد درجه با برداشتی که می‌دیدم بعضی‌ها می‌کنند تفاوت داشت و الآن آن برداشت [اشتباه] دارد ترویج می‌شود! دیگر ببینید چه خواهد شد! برداشت صد و هشتاد درجه‌ای [مخالف با برداشتی] که من داشتم ـ و من یقین به صحت برداشت خودم دارم، دیگر یقین دارم و انسان که نمی‌تواند یقین را انکار کند. ـ الآن این برداشت را می‌بینید که دارد ترویج می‌شود.

هرکسی یک نوع برداشتی دارد و یک نوع برای خودش از صحبتی که شده صورت مثالی ذهنی کشف می‌کند؛ یعنی می‌گوید: منظور این شخص که الآن دارد در اینجا صحبت می‌کند از آن مطالب این است. صحبتی که ایشان کردند صحبتی است که هیچ ارتباطی ندارد. صحبتی است که از متکلم خارج شده و از متکلم سر زده و این مسئله‌ای هست که قائم به او است؛ نه ارتباطی من با ایشان دارم و نه ارتباطی با صحبت ایشان دارم بلکه فقط یک ارتباطی از نظر صوتی و برداشت علمی که همان علم معلوم بالذات است از مطالب ایشان برای من حاصل می‌شود که به آن می‌گوییم: صورت مثالی، کشف این صورت مثالی از کجاست؟! از همین ارتباط است، این ارتباط به اضافهٔ آن منطویات در ذهن و آن محفوظاتی که در ذهن است ضمیمهٔ آنها می‌شود و یک صورت مثالی برای من حاصل می‌شود و یک صورت مثالی مختلف برای شما پیدا می‌شود، این اختلاف بین این صورت مثالی و این صورت مثالی از کجا آمده است؟! درحالی‌که هردو یک صورت مثالی کشف کردیم؛ من روی صورت مثالی خودم قسم می‌خورم شما هم قسم می‌خورید درحالی‌که هردو با همدیگر مختلف است!

این به‌خاطر چیست؟! این به‌جهت کیفیت انطباق صورتِ مثالی ذهنی شما با آن صورت مثالی خارجی است، صورت مثالی خارجی دوتا که نیست بلکه یک واحد است نه دو خواهد شد و نه سه، عمده این است

که ما بتوانیم هرچه دقیق‌تر و هرچه عمیق‌تر و هرچه ظریف‌تر به آن صورت مثالی اطلاع پیدا کنیم و آن صورت مثالی را کشف کنیم. این مسئله مهم است، حالا آن صورت مثالی که برای ما پیدا شده است می‌گوییم: پس منظور ایشان این بود. پس آنچه در ذهن ما هست آیا واقعاً صورت مثالی خارجی است؟! این را نمی‌دانیم.

بله، آن عبارت از معلوم بالذاتی است که ما را با آن صورت مثالی خارجی ربط می‌دهد، فقط ربط می‌دهد و کار دیگر انجام نمی‌دهد. لذا فردا می‌بینیم ایشان می‌گوید: آقا من چه موقع چنین حرفی زدم؟! اصلاً کِی منظورم این بود؟! می‌گوییم: اِ فلان! می‌رویم دوباره نوار را برمی‌داریم، از اول گوش می‌دهیم می‌بینیم عجب! اصلاً این صحبت را اشتباه فهمیدیم! این صحبت را [اشتباه] شنیدیم! این صحبت را روی ذهنیت خودمان آمدیم حمل کردیم!

خب در اینجا این نکته برای انسان واضح می‌شود که انسان اولاًبلااول باید در کشف صورت مثالی خارجی دقت کند. اینکه این‌همه می‌گویند: وقتی که روایت می‌خوانیم، وقتی می‌گویید: قالَ الصادق و قالَ الباقر علیهماالسّلام، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکن، به اینکه حسن و حسین چه گفت نگاه نکن، به اینکه فلان آقا و فلان آقا [چه می‌گویند] نگاه نکن، به اینکه چه کسی این روایت را چطوری تفسیر کرده است نگاه نکن، فقط نگاه کن که امام صادق علیه‌السّلام چه فرموده ـ همین ـ این به‌خاطر همین است که این نگاه کردن به زید و عمرو و بکر و خالد دیگر نمی‌گذارد تو قالَ الصادق را بفهمی، قالَ الصادق تراشیدهٔ زید را می‌فهمی و آن را صورت مثالی این روایت قرار می‌دهی. دیگر اگر به اینکه مشهدی حسن بقال و عطارباشی آمده این روایت قال الباقر را [این‌طور] معنا کرده نگاه کنی، ذهنت از اول پر می‌شود از این روایتی که امام باقر علیه‌السّلام فرموده و نمی‌گذارد آن صورت مثالی روایت، دقیق در ذهنت جا بگیرد، قبل از اینکه این روایت را بخوانی می‌بینی آقای فلان آمده این را این‌طوری معنا کرده است، آهان تا این را شما مطالعه کردید یک صورت مثالی از این تفسیر و از این توضیح در ذهن شما می‌آید و آن‌وقت وقتی که دارید این روایت را بدون تفسیر نگاه می‌کنید می‌بینید یک مقداری دارد می‌لنگد و این نفس تمایل به آن معنا و توضیح فلان آقا دارد! فلان آقای عالم که اشتباه و شکمی معنا کرده، ـ روی نفهمی خودش و روی بی‌سوادی خودش و روی نعوذبالله غرض خودش ـ آمده شما را با خودش برده است.

چرا قبل از اینکه فقط این روایت را نگاه کنی و قبل از اینکه ببینی امام علیه‌السّلام چه گفته است رفتی ببینی دیگری چه گفته است؟! اگر حرفی گفته است دیگر به من ارتباط ندارد. بله، امام مطالب مختلفی می‌فرماید، در جاهای مختلف صحبت‌های مختلف و عبارات مختلف می‌آورد، این را قبول داریم همه را در کنار هم می‌گذاریم و یک مطلب را نمی‌گیریم؛ ناسخ دارد، منسوخ دارد، عام و خاص دارد و مقیّد و مطلق دارد، همهٔ اینها را در کنار هم قرار می‌دهیم بدون اینکه آقای فلان چه گفته، بدون اینکه در این روایت چه تفسیری

شده، بدون اینکه در این مسئله چه گفته شده، وقتی که ما از مجموع روایات امام علیه‌السّلام و قرائن و شواهدی که در زمان صدور روایت بر این کلام حاکم بود یک مسئله را به‌دست آوردیم ـ این‌طوری باید اجتهاد و استنباط کرد ـ حالا عیب ندارد می‌خواهی ببینی مثلاً شیخ طوسی چه فرموده است، اشکال ندارد! شیخ صدوق در اینجا نظرش چه بوده، ایراد ندارد! شما نظر بزرگان و علما را هم در اینجا ببینید.

احتمال وجود اشتباه در کلام فقهاء

ولی [اگر از ابتدا به سراغ دیگران بروید] اینجا دیگر صورت ذهنی شما با صورت مثالی خارجی پر شد، آن صورت مثالی که از کلام امام صادق علیه‌السّلام آمد قلب شما را گرفت و در مشتش گرفت، حالا با این مشت پر به جنگ هرکسی می‌خواهی برو! شیخ انصاری گفته برای خودش گفته است! شیخ صدوق گفته برای خودش گفته است! اشتباه فهمیده است! چه اشکال دارد؟! اینها که معصوم نیستند! بزرگ هستند، از بزرگان هستند، خدا هم به اینها ثواب می‌دهد، اجر می‌دهد، ما هم خیلی امید به شفاعتشان داریم ولی در اینجا اشتباه فرمودند، صریحاً می‌گوییم: آقا اشتباه کردی! شوخی هم نداریم؛ هرکسی از شیخ صدوق إلی زماننا هذا حتی خود حقیر فقیر همین‌طور؛ اگر هر بیانی از بنده شنیدید، نگویید که درست است! بگویید که به همین دلیلی که خودت آوردی و با همین منطقی که خودت بیان کردی، ما کاری به حرف تو نداریم و نگاه می‌کنیم ببینیم بزرگان و ائمه علیهم‌السّلام چه فرمودند، ما دنبال آن می‌رویم؛ یا این مطلب تو مطابق است یا مطابق نیست.

پس آن صورت مثالی، صورت مثالی خارجی است همان‌طور که عرض کردم. صورت مثالی ذهنی، برداشت است؛ یعنی یک ارتباطی بین نفس و خارج برقرار می‌شود و آنچه که در نفس پیدا می‌شود اسمش را صورت مثالی می‌گذاریم و آن‌وقت می‌آییم آن را بر همه منطبق می‌کنیم؛ زید، عمرو، بکر، خالد و اینها، درحالی‌که باید ببینیم آن برداشت چه میزان به آن حقیقت و به آن واقع نزدیک بوده است.

یک روایتی بود ما راجع به آن قضیهٔ قیام زید و یحیی و امثالهما می‌خواندیم، روایاتی که ائمه در اینجا دارند، هرچه این روایات را می‌خوانیم روایات قابل تأویلی نیستند، هم از امام باقر و هم از امام صادق علیهماالسّلام است روایت که دارد:

ما خَرَجَ وَ لا یَخرُجُ مِنّا أهلَ البَیتِ إلَی قیامِ قائِمِنا أحَدٌ لیَدفَعَ ظُلماً أو یَنعَشَ حَقّاً إلا اصطَلَمَتهُ البَلِیَّةُ.[1]

---

[1] . صحیفه سجادیه، ج ۱، ص ۱۰. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۵۵:
«[امام صادق علیه‌السّلام فرمودند] خارج نمی‌شود از ما اهل البیت تا قیام قائم احدی، برای اینکه ظلمی را از بین ببرد یا حقّی را حیات ببخشد، مگر اینکه بلیّات و مصائب و گرفتاری‌ها وی را خُرد می‌کند و از پا درآورده و می‌شکند؛ و قیام او موجب زیادی در گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های ما و شیعیان ما خواهد شد!»

می‌بینیم که این روایت صریح است؛ صریح دارد زید را نهی می‌کند.[1] صریح دارد یحیی را نهی می‌کند. امام صادق علیه‌السّلام به متوکل بن هارون در جریان ملاقاتش با یحیی دارد که می‌فرمایند: «درست استدلال کردی و او را از هر راهی بستی».[2]

این روایات هم روایت‌های صحیح‌السند و معتبر و موثق هستند و شکی هم در آنها نیست! بعد می‌گوییم که منظور از این روایت‌ها مهدویت است! کجایش مهدویت است؟! زید که ادعای مهدویت نمی‌کرد! زید که ادعای مهدویت نمی‌کرد! کجای این روایت مهدویت است؟! یحیی که ادعای مهدویت نمی‌کرد! اصلاً اسمش زید بود مهدی نبود و آن اسمش یحیی بود! روایت در مورد یحیی یا در مورد زید آمده است، حالا محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض بودند که آن محمد ادعای مهدویت می‌کرد و می‌گفت: من مهدی آخرالزمان هستم.[3]

لزوم بیان وقایع تاریخی بدون تحریف برای مردم

یک آقایی از اقوام ما هم بود شب تولد امام حسن علیه‌السّلام ماه رمضان بود صحبت می‌کرد و داشت استدلال می‌کرد بر اینکه محمد و ابراهیم که نوادگان امام حسن هستند ـ بندهٔ خدا آدم خوبی هم هست منتها خب ببینید آدم نمی‌شود هر چیزی را روی دلخواه و منافع خودش بگوید ـ آمدند و عاشورا را زنده نگه داشتند! همین فرزندان امام حسن عاشورا را زنده نگه داشتند و نگذاشتند این عاشورا از اذهان مردم پاک بشود و مورد نسیان قرار بگیرد!

آیا با زندانی کردن امام صادق در طویلهٔ زندان مدینه، عاشورا را زنده نگه داشتند؟! همین محمد و عبدالله نوادگان امام حسن، امام صادق علیهماالسّلام را در طویلهٔ زندان مدینه زندانی کردند![4] بروید ببینید تهدید کردند که اگر تا فردا صبح شما تسلیم ما نشوید و بیعت نکنید، شما را در میدان مدینه گردن می‌زنیم که اگر فردا صبح منصور دوانیقی نمی‌آمد و مسلّط بر مدینه نمی‌شد، این نوادگان امام حسن، امام صادق را کشته بودند! این‌طوری عاشورا را زنده نگه داشتند؟! خب یعنی چه که انسان هرچه از دهانش درمی‌آید بگوید؟!

آقا جنایت کردند! شوخی نداریم! هرکسی می‌خواهد باشد! مگر امام باقر علیه‌السّلام را همین نوهٔ امام

---

[1] . وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۷.

[2] . صحیفه سجادیه، ج ۱، ص ۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۸۳.

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۹.

[4] . الکافی، ج ۱، ص ۳۶۲.

حسن از طرف هشام بن عبدالملک نکشت؟! نوهٔ امام حسن، امام باقر را کشت! کشت! سم داد کشت![1] مگر برادرزادهٔ موسی بن جعفر علیهماالسّلام، محمد بن اسماعیل، موسی بن جعفر را نکشت؟![2] موسی بن جعفر عمویش بود! برادرزادهٔ امام علیه‌السّلام، امام زمان وقت را کشت! تمام شد دیگر! حالا مدام بیایید بپیچانیم که نه، او یک محمد دیگری بود و... به قول شیخ عباس قمی که این حرف‌ها را برای مردم نباید زد! چرا نباید زد؟! این‌قدر پروندهٔ بنی الحسن سیاه است که اصلاً آدم شرمش می‌آید یک چنین حرف‌هایی را بزند! پس چطوری باید مردم را آگاه کرد؟! چطوری باید مردم را در دینشان وارد کرد؟! این را نگو، آن را نگو، پس چه بگو؟! یک دین تراشیده، زرق و برق پیدا کرده، بر طبق دلخواه و بر طبق منویّات را بیاییم بگوییم، این درست است؟! این دین، دین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است؟!

یااینکه باید گفت که از امام باقر و امام صادق علیهماالسّلام روایت صحیح‌السند نسبت به قیام‌هایی که شد، داریم و امام اظهارنظر کردند و هیچ ارتباطی هم به مهدویت نداشته است! این یک مطلب است و مطلب دیگر اقامهٔ عدل است، اقامهٔ امر به معروف و نهی از منکر است. آن‌هم به‌جای خود! حال شخص باید با توجه به این روایات مختلف و مرتکزات مختلف مسیر خودش را ایجاد کند، چرا بیاییم دروغ بگوییم که منظور امام صادق مهدویت است؟! این دروغ را چرا به امام صادق نسبت می‌دهیم؟! حضرت که راجع به زید حرف زدند، راجع به مهدی حرف نزدند! حضرت که راجع به محمد عبدالله حرف نزدند! روایت مربوط به یحیی است و روایت مربوط به زید است و هیچ‌کدام از آنها ادعای مهدویت هم نکردند، چرا ما به امام علیه‌السّلام نسبت دروغ می‌دهیم؟!

بله! راجع به محمد که آمد قیام کرد ادعایش مهدویت بود و خودش را مهدی آخرالزمان تصور می‌کرد و این‌طور افراد را جمع می‌کرد و...[3] راجع به او قبول داریم و درست است؛ باید هر چیزی در جای خودش باشد. اینجاست که خلاصه وظیفه خیلی مشکل است، خیلی مسئله، مسئلهٔ مشکلی است.

ممکن است شخصی بگوید: بله، ما این روایات را در تعارض با روایات دیگر می‌دانیم و با ادلهٔ دیگر که قیام به معروف را در هر شرایطی واجب می‌داند این روایات را تخصیص می‌زنیم یا بر آن زمان و بر آن شرایط حمل می‌کنیم، آن مطلب دیگری است که هر شخصی می‌تواند بَینَهُ و بینَ الله ـ نه‌اینکه خودش را گول بزند ـ در مقام تقیّد و در مقام تخصّص، تقید و تخصیص بیاید و راجع به روایات در تقارن با همدیگر و در تعارض با همدیگر نظر بدهد اما اینکه روایتی را که حضرت راجع به یک قضیه گفتند بگوییم که نه راجع به یک قضیهٔ

---

[1] . الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۴.

[2] . عمدة الطّالب، ج ۱، ص ۲۳۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۹۹.

[3] . الفرق بین الفرق، ص ۴۲؛ تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۲۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۸.

دیگر است، این تهمت است! این را نمی‌شود این‌طور گفت، این غلط است. مجتهد نباید این کار را بکند. باید بگوییم: بله، منظور امام علیه‌السّلام زید و یحیی بود اما فرض کنید در آن شرائط خاص به نظر حضرت قیام صلاح نبود و شاید بعداً اگر شرایط طور دیگری باشد قیام مانعی نداشته باشد؛ حمل بر آن شرایط خاص کند نه‌اینکه حمل بر مهدویت بکنیم.

علیٰ‌کلّ‌حال خلاصه ما مسئول هستیم و روز قیامت امام صادق علیه‌السّلام از ما سؤال می‌کند که مطالبی که از ما به‌دست شما رسید با این مطالب چه کردید؟

تلمیذ: به چه دلیل روایات را بر این حمل می‌کنند؟

استاد: از خودشان بپرسید!

تلمیذ: ...

استاد: [می‌گویند که] چون محمد ادعای مهدویت کرده است بنابراین هرچه در این زمینه آمده محمول بر همان قیام مهدویت است درحالی‌که در روایت دارد: «**ما خَرَجَ وَ لا یَخرُجُ مِنّا أهلَ البَیتِ**» این عبارت شدید با این حدّت «**إلّا زادَ فی مَکروهِنا**»؛ درد ما را بیشتر می‌کند.

تلمیذ: ...

استاد: تصور ما این است که انگار خدا تمام مقدرات عالم را به ما تفویض کرده لذا می‌آییم و می‌رویم و دخل و تصرف می‌کنیم و هرچه می‌خواهیم برای خودمان معنا می‌کنیم و هرطور توجیه می‌کنیم! به قضیهٔ امام حسین که می‌رسیم می‌گوییم که بله، کارش درست بود ولی به امام حسن علیهماالسّلام که می‌رسیم می‌گوییم که اصلاً راجع به امام حسن حرف نزنیم! چرا حرف نزنیم؟! اگر امام است خب هردو امام هستند، او که بالاتر از این نیست، تازه او برادر بزرگ‌تر هم هست! اگر به سن است او سنش بیشتر است، نه او صلحش هم سیاست بود! می‌گوییم: خیلی خب قبول داریم، اصلاً صلحش هم سیاست، صلحش هم جنگ! گاهی اوقات وقتی قرار است اسامی عوض بشود...! گفت: آقا با سکوت کمر آمریکا را شکستیم! گفتم: ای کاش از اول می‌شکستی! اگر قرار است با سکوت کمر بشکنید!! در آن قضیهٔ مکه که دیگر شعار ندادند، وقتی زدند آن بندگان خدا را کشتند و مردم را قصابی کردند. آن سال مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مکه رفته بودند و وقتی آمدند به ما گفتند: آقا قصابی کردند. بعد دیگر چند سال راه بسته شد و اولین سالی که راه باز شد همان سالی بود که ما رفتیم؛ ما و اخوی و دو سه نفر دیگر رفتیم. آنها هم همه آماده بودند، ما که در همان هتل و مسافرخانه‌مان نشسته بودیم، البته غیر از ما همه هم نشسته بودند فقط ما نبودیم، فقط ده یا بیست نفر [برای برائت از مشرکین] رفته بودند! بالأخره آدم نمی‌تواند عقلش را دست هرکسی بسپارد! دنیا حساب‌وکتاب دارد! بعد اینها رفته بودند و آنها هم مجهز بودند و تهدید کرده بودند که اگر صدایتان دربیاید، شوخی نداریم و اینها هم هیچ نگفتند. بعد آن‌وقت مطرح شد که ما با سکوت پدر همهٔ دنیا و آمریکا و انگلیس را درآوردیم! گفتیم که خب خدا خیرتان

بدهد! چقدر خوب است همیشه با همین سکوت کمرها را بشکنید و قطعه‌قطعه کنید، اگر از اول همین‌طور بود این مسائل هم نبود!! التفات می‌کنید؟! این مسئله است. خودمان می‌آییم می‌بُریم می‌دوزیم و هر کاری بخواهیم می‌کنیم! روایات را این‌طوری تعبیر می‌کنیم! وقتی صلح امام حسن، مبارزه می‌شود بسیارخوب! مبارزه چیست آقاجان؟! امام حسن با آن شرایط نتوانست، رودربایستی هم نداریم، همه فرار کردند و دررفتند و لشکر متلاشی شد و امام حسن نتوانست، همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین نتوانست! چرا امیرالمؤمنین قبول کرد که از جنگ صفین برگردد؟! به چه دلیل شرعی معاویه را رها کرد؟! چرا دنبال مالک اشتر فرستاد که اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی برگرد؟![1] اگر ما بودیم چه می‌گفتیم؟! می‌گفتیم که علی هم کشته بشود! چه اشکال دارد؟! معاویه کشته بشود علی هم کشته بشود! شهادت در راه خدا است! اصلاً نباید حضرت به مالک بگوید که برگرد، مالک بگوید که خب تو هم بمیر، فقط ما بمیریم؟! حالا حضرت بگوید که نه آقا برگرد و بگذار من را بکشند؟! حضرت می‌خواهد این را بگوید که آقا این مردم علی را نمی‌خواهند، حضرت می‌خواهد این را بگوید. امام حسن می‌خواهد این را بگوید که این مردم مرا نمی‌خواهند، اگر مرا می‌خواستند فرار نمی‌کردند. حالا من جانم را فدای چه کسی بکنم؟! فدای مردمی که شب با من بیعت کردند و صبح دررفتند؟! فدای اینها بکنم؟!

در قضیهٔ امام حسین علیه‌السّلام اصلاً اصل دین داشت ازبین می‌رفت! یعنی آبروریزی‌ای که دیگر داشت می‌شد و ظاهر به جایی رسیده بود که ظاهر را هم خراب کرده بودند، آنجا خب حضرت سیدالشهدا مسئله‌اش فرق می‌کرد ولی اگر امام حسن شهید می‌شد آب از آب تکان نمی‌خورد! صاف امام حسن را می‌کشتند و معاویه هم می‌آمد خطبه می‌خواند و می‌گفت: با ایشان هیچ کاری نداریم، یک تشییع جنازهٔ مفصلی هم برای امام حسن می‌گرفت! یک مجلس ختم می‌گرفت و منبری هم بالا می‌رفت و شروع می‌کرد که این حسن بن علی نوهٔ رسول خدا است و گریه هم می‌کردند و خود معاویه هم گریه می‌کرد! معاویه از این کارها بلد بود! از من و شما بهتر بلد بود! یک مجلس ختمی می‌گرفت و مثل باران گریه می‌کرد و می‌گفت: ای خدا برای چه گرفتند و ازبین بردند؟! آن عایشه که دشمن شمارهٔ یک عثمان بود می‌گفت: «اُقتُلوا نَعثَلا فَقَد کَفَرَ»،[2] آن بعد از کشتن عثمان به خون‌خواهی راه افتاد و امیرالمؤمنین بندهٔ خدا را قاتل معرفی کرد! اینها همیشه این‌طوری بودند! حالا که عایشه أم‌المؤمنین و رضی الله عنها شده‌اند! دیگر خیلی عالی شد! مثل اینکه همه چیز دارد خوب می‌شود و مشکلمان دارد حل می‌شود و مسئله‌ای نداریم!

---

[1] . وقعة صفّین، ص ۴۹۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸۱.

[2] . تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۵۹.

مکّار بودن معاویه

معاویه می‌آمد این کار را می‌کرد و بعد هم می‌گفت: آقاجان نماز بخوانید، برایتان قاضی می‌گذارم! برایتان امام جماعت می‌گذارم! برایتان مسئله‌گو می‌گذارم! حجتان را هم بروید، همه کارتان را بکنید! مگر معاویه این کار را نکرد؟! گفت که ما می‌خواستیم به ریاست برسیم، ـ «قاتَلتُکُم لِأتَأمَّرَ عَلَیکُم وَ قَد أعطانی اللهُ ذَلکَ»[1] ـ رسیدیم! معاویه خیلی مکّار بود. لذا امام حسن علیه‌السّلام چاره‌ای نداشت! می‌گویند: نه‌خیر، امام حسن صلحش هم سیاست بود و یک نوع جنگ بود و یک نوع مبارزهٔ درونی بود. نمی‌توانند بفهمند! اصلاً انگار امام نباید بنشیند! این یک چیزی است که اصلاً امام نباید بنشیند! انگار خدا به امام تکلیف کرده است که همیشه بایستد! اگر دو دقیقه بنشیند می‌گویند: بلند شو! بلند شو! برای چه نشسته‌ای؟! چرا خوابیده‌ای؟! راه برو، بایست، بدو! یک طرز فکر این است که امام نباید بنشیند! آقا اصلاً می‌خواهم یک ساعت بنشینم استراحت بکنم یک چای بخورم، به تو چه؟! نه‌خیر! این ساعت را هم باید بدوی! جداً یک طرز فکری است که هنوز در خیلی‌ها هست!

مصیبت عجیب امام حسن علیه‌السّلام

این امام حسن علیه‌السّلام مصیبت عجیبی دارد! هزار و چهارصد سال گذشته هرکسی منبر می‌رود باید از امام حسن دفاع کند که این صلحش برای چه بوده است! یکی نمی‌آید بگوید: صلح و جنگ برای امام است و اصلاً به ما ارتباط ندارد، تمام شد. همیشه باید یک‌طوری توجیه کرد! انگار این امام حسن یک گناهی کرده است! هزار و چهارصد سال مدام می‌گوییم: آقا این به‌خاطر این صلح کرد و به‌خاطر آن صلح کرد! آقا اصلاً نمی‌خواهم بجنگم چه می‌گویی؟! تو امامی یا من؟! نه این اصلاً مظلومیت امام است ولی امام حسین علیه‌السّلام الحمدالله از این نظر شانس آورده است گرچه بلا به سرش آمد اما دیگر لازم نیست کسی از او دفاع کند!

تلمیذ: ...

استاد: آن را یک‌دفعه عرض کردم. آن به‌خاطر همین ظاهر است، به‌خاطر همین مظلومیت است که ظهورش در میان مردم به‌نحوی است که اگر می‌آمد خود مردم اعتراض می‌کنند.

یکی از آقایان که اتفاقاً در قم هست می‌گفت: من نجف که بودم در مجلسی شخصی از ایران به آنجا آمده بود و در آن مجلسی که علماء و اینها بودند اصلاً اعتراض می‌کرد و می‌گفت: من در این کار امام حسن اشکال دارم! صریحاً می‌گفت! می‌گفت: ایشان حق نداشتند با معاویه صلح کنند! با این جسارت صحبت

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۵.

می‌کرد! می‌گفت که این جریان بود ـ حالا خدا خواست او را متنبّه کند ـ تااینکه جریان آقای حکیم پیش آمد؛ در زمان عبدالسلام عارف جریان آقای حکیم پیش آمد. آقای حکیم در یک وضعیتی از نظر تبلیغات حزب بعث و از نظر سیطرهٔ بر افکار عمومی و از نظر بروزوظهور بعضی از مواضع منفی که مورد قبول مردم نبود، قرار گرفته بود که من‌حیث‌المجموع وضعیتی پیش آمد که اگر آقای حکیم را می‌کشتند آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد؛ هیچ قضیه‌ای! می‌گفت: نزد آقای حکیم رفتیم، گفتیم: شما چرا راجع به کارهای آقای عبدالسلام و حزب بعث و اینها اقدام نمی‌کنید؟! ایشان فرمودند: اگر الآن انجام بدهم به صلاح است؟! خودشان گفتند که آقا دست نزنید! الآن هیچ فایده‌ای ندارد! غیر از اینکه فقط یک سیدی کشته می‌شود و دیگر هیچ! یعنی جریانات و تبلیغات و اذهان افراد به‌نحوی بود که آن‌چنان آماده شده بود برای اینکه آقای حکیم را بکشند و پی کارشان بروند! می‌گفت: آنجا همان شخصی که به امام حسن علیه‌السّلام اشکال می‌کرد، آن شب آمد توبه کرد و گفت: الآن فهمیدم که چرا امام حسن صلح کردند! اصلاً خدا می‌خواست او را متوجه بکند و او هم در یک چنین شرایطی قرار گرفته بود. واقعاً اگر معاویه امام حسن را می‌کشت هیچ قضیه‌ای اتفاق نمی‌افتاد! هیچ! حالا مردم ـ یک مقدار ـ دو سه روز گریه می‌کردند و تمام می‌شد.

لزوم پذیرش احکام شرع ذیل احاطه و استیلای ولایت

در جلد سوم [اسرار ملکوت] احتمالاً توضیح می‌دهم و قضیه می‌رسد ولی خیلی فرق است. مشکل ما این است که ما احکام شرع را جدای از احاطه و استیلاء ولایت پذیرفته‌ایم؛ یعنی در مسئلهٔ شرع باید دو چیز مورد توجه قرار بگیرد:

مسئلهٔ اول ولایت امام علیه‌السّلام که ولایت معصوم است که «**وَ لَم یُنادَ بِشَیءٍ کَما نودیَ بِالوَلایَة**»[1] این یک مسئله است.

مسئلهٔ دوم احکام ظاهری است؛ صلاة، صوم، زکات، حج، امر به معروف، نهی از منکر و سایر مسائل. اینها احکام ظاهر هستند و آن‌هم مسئلهٔ ولایت. ما آمدیم احکام ظاهر را گرفتیم و ولایت را در جنب آن فقط به‌عنوان یک نحوه تعلق و ربط قبول کردیم نه بیشتر و در اینجا گیر افتادیم؛ یعنی فرق بین خود و اهل‌تسنن را در این می‌دانیم که اهل‌تسنن همین احکام را دارند؛ آنها هم امر به معروف دارند آنها هم نهی از منکر دارند؛ الآن اهل‌تسنن سازمان‌های امر به معروف و نهی از منکر ندارند؟! این‌طرف و آن‌طرف دارند، مأمورین نهی از منکر دارند، آمر به معروف دارند، حج هم دارند. البته در بعضی از مسائل با ما اختلاف دارند؛ فرض کنید ما

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

رمی جمار ثلاثه را بعد از زوال انجام می‌دهیم و آنها صبح تا ظهر انجام می‌دهند! آنها هم انجام می‌دهند ولی ساعتش با ما فرق می‌کند! اصلش تفاوتی ندارد، ساعتش تفاوت دارد! آنها هم نمازشان رو به قبله است! ما هم نمازمان رو به قبله است، حالا ما دست را روی پا می‌گذاریم و آنها دست را روی شکمشان می‌گذارند! بالأخره همه چیز آنها شکمشان است! این را عمر بدعت گذاشت![1] از نظر احکام ظاهر فرق چندانی با ما ندارند منتها آنها مسئلهٔ ولایت را اصلاً قبول ندارند و می‌گویند: اینها چیزهایی است که شیعه درآورده است و ما ولایت نداریم و فقط حاکم داریم؛ خلیفهٔ بعد از رسول خدا این خلفای راشدین هستند و بعد از آنها هم این خلفا بودند و الآن هم که حاکمشان همان امیر و متولّی است ولی ما نه، فقط تنها هنر ما این بود که آمدیم یک امام زمان علیه‌السّلام را در کنار این قرار دادیم! یک امام زمانی که هیچ کار هم از او برنمی‌آید؛ رفته در یک جایی که اصلاً نه از او خبری است و نه چیزی هست! فقط همان اعتقاد و عقد قلبی داریم به اینکه این امام، امام دوازدهم است و موجود است و بعد هم ظهور پیدا می‌کند! به همین مقدار مصحّح اعمال و احکام ظاهری می‌دانیم نه بیشتر! آن‌وقت در اینجا گیر می‌کنیم؛ یعنی وقتی که ولایت را متصرف در امور خود ندانیم و او را صاحب اختیار ندانیم و او را ولیّ و صاحب ارادهٔ خود و ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[2] ندانیم آن‌وقت در اینجا گیر می‌کنیم و طبق احکام ظاهری و طبق مدرکات خودمان شروع می‌کنیم و امام زمان را هم در اینجا در کنار مسئله قرار می‌دهیم که او بالأخره هست و دارد ما را هم می‌بیند و زندگی خودش را دارد می‌کند و ما هم داریم زندگی خودمان را می‌کنیم. درست شد؟!

شریعت واقعی!

ولی نه، اگر گفتیم که این احکام ظاهر باید در زیر ولایت و تصرف امام باشد و این را قبول کردیم که احکام ظاهری‌ای ممضیٰ است که تحت تصرف امام باشد و از آنجا به ما القاء بشود صَلّوا إذا أمَرتُکُم باشد؛ وقتی امام زمان بگوید: إذا أمَرتُکُم، صَلّوا، و إذا لا نأمُرُکُم لا تُصَلّوا! إذا أمَرتُکُم صوموا إذا لم نأمُرُکُم لا تصوموا، إذا أمَرتُکُم حَجّوا و امثال‌ذلک اگر باشد آن موقع تازه شریعت ما، شریعت خواهد بود. این احکام سرجایش هست ولی این احکام باید تحت ولایت امام شکل بگیرد این می‌شود «**وَ لَم یُنادَ بِشَیءٍ کَما نودیَ بِالوَلایَة**» نه‌اینکه فرض کنید قبول داریم که امام زمان داریم خب با اهل‌تسنن چه فرقی کردیم؟! آنها می‌گویند: نداریم ما می‌گوییم: داریم، داریم که داریم! از نظر اعتقاد بین ما و آنها فرقی نیست؛ آنها می‌گویند: امام زمان

---

[1] . جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۱۹.

[2] . سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۷، تعلیقه، ۱:
«و ما از رگ گردن و رگ حیاتی او به او نزدیک‌تر هستیم.»

وجود ندارد! البته اهل‌تسنن اعتقاد دارند و می‌گویند: آن مهدی موعود متولّد می‌شود![1] آنها هم ظهور حضرت را قبول دارند منتها می‌گویند: متولّد می‌شود، ما می‌گوییم که نه، او بوده و هست و الآن هم در یک چنین سنینی هست و وضعیتش این‌طور است و در دنیا هم حرکت می‌کند و رفت‌وآمد می‌کند منتها ما خبر نداریم؛ ممکن است در همین مدرسه هم باشد و ندانیم، اطلاع نداریم.

لزوم عدم موضوعیت داشتن احکام ظاهر درقبال ولایت

از نقطه‌نظر عملی بین ما و آنها چه فرقی هست؟! هیچ فرقی نیست. کجای ما به امام زمان علیه‌السّلام متصل شد؟! ما چه وقتی به امام زمان اتصال پیدا کردیم تا دستور بگیریم؟! اشکال اینجاست! آن‌وقت در چنین طرز تفکری دیگر خود این احکام ظاهر درقبال ولایت موضوعیت پیدا می‌کنند لذا دیگر از پیش خود هرچه بخواهیم انجام می‌دهیم. امام زمان غائب است و خودمان هرچه می‌خواهیم [می‌گوییم]، ولی اگر خود را تحت ولایت قرار دادیم او هم می‌داند چه‌کار کند! او هم می‌داند چطوری تصرف کند! او امام است، مثل من که نیست! او هم می‌داند چطوری تصرف کند! او هم می‌داند چطوری القاء مفاهیم، معانی، فتح طرق و سدّ ابواب کند! از یک طرف راه‌ها را باز کند، از یک طرف بعضی از راه‌ها را ببندد، از یک طرف چه معنایی را القاء کند و چه چیز را القاء نکند. لذا ما از نقطه‌نظر ظاهر خیلی با سنّی‌ها فرق و تفاوتی نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] . شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱.